

تحلیلی در رابطه با طبقه، حزب، و رهبری

جولین ارسنو

سرمایه داری دیگر طلایه دار پیشرفت‌های بشری نیست. این نظام باید خیلی وقت پیش با تلاش طبقه کارگر از بین می‌رفت. اما چرا چنین نشد؟ کلید پاسخ به این سوال در نقش رهبری و حزب انقلابی است. این مقاله، بر اساس یک سخنرانی در مدرسه زمستانی مارکسیستی مونترال کانادا در سال ۲۰۲۱، به دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی این سوال و درس‌های مهم جنبش‌های طبقه کارگر در جهان می‌پردازد. سال ۲۰۲۰ جهان را زیر و رو کرد. «کووید-۱۹» ویرانی تمام عیار نظام سرمایه داری را در پیش چشمان میلیون‌ها نفر آشکار ساخت. این که می‌گویند «همه ما در این مسئله با هم هستیم» دروغ بزرگی بود که اکنون بر همگان فاش شده است. در سراسر جهان، «سود» بر «نیاز» اولویت یافته. در حالی که میلیون‌ها نفر شغل خود را از دست داده‌اند، ثروتمندان از همیشه ثروتمندتر شدند. در ایالات متحده، ثروتمندترین کشور در تاریخ بشر، میلیون‌ها نفر در فقر و گرسنگی به سر می‌برند.

بحران اقتصادی ناشی از کووید-۱۹ به یک دهه شرایط بد اقتصادی افزوده شده است. از زمان بحران قبلی در سال ۲۰۰۸، ریاضت‌های اقتصادی، خدمات عمومی را ویران کرده، دستمزد واقعی کارگران ثابت مانده، اگر کاهش نیافته باشد. نسل جوان امروز نخستین نسلی است که از جنگ جهانی تا کنون از نسل قبلی خود فقیرتر است. به این ترتیب، ایده‌های سوسیالیستی دوباره داغ شده اند. امسال، بنیاد «قربانیان کمونیسم»، که واضح است نگاه مثبتی به مارکسیسم ندارند، در گزارشی از نظرسنجی سالانه خود اعلام کرد که ۴۹ درصد از افراد بین ۱۶ تا ۲۳ سال (نسل Z)، به سوسیالیسم نگاهی مثبت دارند، که نسبت به سال ۲۰۱۹، نه درصد افزایش داشته. در آمریکا به طور کلی این آمار از ۳۶ درصد به ۴۰ درصد افزایش یافته. در سرزمین مکزیک، ۱۸ درصد از «نسل Z» فکر می‌کنند که کمونیسم یک سیستم عادلانه‌تر از سرمایه‌داری است!

این اعداد در نظر ما آن قدر عجیب نیستند. نسل جوان در طول عمر خود، تنها شاهد ریاضت اقتصادی، کاهش استانداردهای زندگی، تروریسم، دخالت‌های استعماری و ویرانی زیست محیطی بوده است. عصر طلایی سرمایه‌داری، دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، به پایان رسیده و قابل بازگشت نیست. امروزه مردم بیش از هر زمان دیگری خواهان انقلاب برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری هستند.

شرایط آماده

واقعیت این است که سیستم سرمایه‌داری مدت‌هاست که مانعی در برابر توسعه انسانی بوده است. این سیستم می‌توانست به وسیله‌ی انقلابی توسط طبقه کارگر سرنگون شود. پس چرا هنوز این اتفاق نیفتاده است؟

بی‌تردید، به این خاطر نبوده که شرایط برای ساخت یک جامعه بر پایه فراوانی و وفور وجود ندارد. از نظر اقتصادی، بدون شک تمام شرایط برای رفع نیازهای انسانی وجود دارد. ما ابزارهای لازم برای تأمین غذای تمام جمعیت انسانی را در اختیار داریم. فناوری و دانش برای تولید ضروریات زندگی در هماهنگی با طبیعت موجود است. شرکت‌های بزرگی مانند آمازون و والمارت نشان می‌دهند که امکان سازماندهی تولید و توزیع به صورت جهانی وجود دارد. بسیاری از کارهای دشوار یا خطرناک می‌توانند به ماشین‌ها واگذار شوند. مارکس توضیح داده که نظام سرمایه‌داری، با ایجاد طبقه کارگر، «گورکنان خود را پدید می‌آورد». طبقه‌ای که ساختمان‌ها را می‌سازد، کالاهای مورد نیاز ما را تولید می‌کند، و توزیع کالاها و خدمات را بر عهده دارد. مارکس همچنین توضیح داد که سوسیالیسم فقط یک ایده خوب در ذهن عده‌ای متفکر نبوده است. او نشان داد که تحت نظام سرمایه‌داری، این طبقه کارگر است که با کنترل ابزار تولید، می‌تواند رهبری مبارزه برای برقراری جامعه سوسیالیستی را برعهده بگیرد. مارکس توضیح داد که این طبقه باید برای غلبه بر قدرت رؤسا، بانکداران، مدیران و سیاستمداران شان، سازماندهی کند. این طبقه امروز (بر خلاف زمان

مارکس) اکثریت غالب جامعه را تشکیل می‌دهد. طبقه‌ای که اگر خیزش کرده و ایستادگی کند، هیچ چیز نمی‌تواند جلوی سرنگون کردن نظام سرمایه‌داری را بگیرد. اما چرا تاکنون این نظام به وسیله یک انقلاب نابود نشده است؟

مقصر کارگرانند؟

تروتسکی، از رهبران انقلاب روسیه، پیش از مرگ خود، یادداشت مهمی بر جای گذاشت به نام «طبقه، حزب، و رهبری - چرا پرولتاریای اسپانیا شکست خورد؟» همانطور که عنوان به ما نشان می‌دهد، متن به بررسی انقلاب اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳۱ می‌پردازد و دلایل شکست آن را بررسی می‌کند. بعدها به جزئیات این انقلاب خواهیم پرداخت. اکنون کافی است بگوییم که با وجود قیام‌های بسیار، خودانگیختگی کارگران در کنترل کارخانه‌ها و کشاورزان برای کنترل زمین‌های خود، علیرغم وجود اتحادیه‌های قدرتمند و داشتن سنتی غنی از مبارزه، طبقه کارگر اسپانیا قدرت را به دست نگرفت. یک رژیم فاشیستی به رهبری فرانسیسکو فرانکو در سال ۱۹۳۹ بر اسپانیا حاکم شد که تا دهه ۱۹۷۰ میلادی ادامه یافت.

متن تروتسکی، هرچند کوتاه (تروتسکی قبل از اتمام آن به قتل رسید)، منبعی غنی از درس‌هایی است که شکست‌های انقلابی و چگونگی آماده شدن برای پیروزی‌ها را شرح می‌دهد. مطالعه این متن برای هر سوسیالیست امروزی ضروری است. «طبقه، حزب، و رهبری»، با سخنانی علیه مجله «Que Faire» که با ادعایی مارکسیستی، در مقاله‌ای عنوان می‌کند که شکست انقلاب اسپانیا برآمده از «نابالغی» طبقه کارگر است. اگر انقلاب اسپانیا شکست خورده، مقصر، خود توده‌ها هستند. مقصر شناختن توده‌ها، خصوصاً در جنبش‌های کارگری امروزی، رایج است. برای بسیاری از چپ‌ها، تقصیر خود طبقه کارگر است که سرمایه‌داری تا پیش از این سرنگون نشده است.

به عقیده برخی، طبقه کارگر «ضعیف» تر از آن است که بتواند جهان را تغییر دهد. ادعایی که برخی از چپ‌ها در توجیه ناکامی تکمیل انقلاب ونزوئلا به میان آورده‌اند، انقلابی که از اولین سال‌های دهه ۲۰۰۰ میلادی در جریان بوده است. علی‌رغم خیزش تاریخی در جریان کودتای سال ۲۰۰۲، علی‌رغم پیروزی‌های پی در پی حزب سوسیالیستِ هوگو چاوز ((PSUV، با وجود تصاحب قدرت محل کار توسط کارگران، و با وجود مقاومت در برابر کودتاها در سال ۲۰۱۹، هنوز هستند کسانی که طبقه کارگر ونزوئلا را طبقه‌ای ناتوان می‌خوانند.

به عنوان مثال، یسوس فاریاس، عضو برجسته حزب سوسیالیست ونزوئلا، در مقاله‌ی «اقتصاد سیاسی گذار به سوسیالیسم» اظهار کرد: «می‌توانیم بگوییم که از موانع اصلی برای توسعه سریع‌تر تحولات اجتماعی در کشور، ضعف سازمانی، سیاسی و ایدئولوژیکی طبقه کارگر است که نمی‌تواند نقش خود را به عنوان نیروی محرک اصلی پیشرفت اجتماعی اجرایی کند».

در نمونه‌ای دیگر، یانیس واروفاکیس، وزیر اقتصاد سابق یونان در دولت سیریزا در سال ۲۰۱۵، در مقاله‌ای با عنوان سرگرم‌کننده‌ی «اعترافات یک مارکسیست دمدمی مزاج» در سال ۲۰۱۳، توضیح داد که بحران در اروپا «آبستن شرایطی است که به جای آلترناتیوهای مترقی، نیروهای شدیداً ارتجاعی برخوانند خواست». در حالی که از سال ۲۰۰۸ تا آن زمان، طبقه کارگر یونان بیش از ۳۰ اعتصاب عمومی برگزار کرده بودند. او که هیچ اعتمادی به طبقه کارگر نداشت و تنها امکان بروز «ارتجاع» را می‌دید، ادعا کرد که تنها گزینه ایجاد یک ائتلاف گسترده «شامل راست‌گرایان» برای نجات اتحادیه اروپا، و «نجات سرمایه‌داری از خودش» است. سایر خبرنگاران، متفکران و شخصیت‌های منعطف به چپ ادعا می‌کنند که طبقه کارگر «علاقه‌ای به ایجاد تغییر ندارند» و به برنامه «چپ» جلب نمی‌شود. این موضوع در مورد پل میسون، یک خبرنگار چپ معروف بریتانیایی نیز صادق است.

در بریتانیا، پس از آنکه جرمی کوربین، یک سوسیالیست خودخوانده، در سال ۲۰۱۵ به رهبری حزب رسید، صدها هزار نفر با اشتیاق به حزب کارگر پیوستند. اما پس از شکست او در انتخابات سال ۲۰۱۹، کوربین رهبری حزب را از دست داد و راست گرایان درون حزبی به رهبری کی‌یر استارمر کنترل را دوباره به دست گرفتند. کسی که کار پاکسازی گرایش چپ در حزب را به دست گرفت.

پس از شکست کوربین، میسون، خبرنگار چپ‌گرای بریتانیایی ادعا می‌کند که برای «طبقه کارگر سنتی» در بریتانیا، قسمت‌هایی از برنامه‌ی چپ‌ها آن‌ها را ناامید کرده بود: سیاست‌های باز مهاجرتی، دفاع از حقوق بشر، سیاست‌های جهانی دولت رفاه، و بیش از همه، سیاست‌های ضد جنگ و ضد امپریالیسم. «سیاست‌های رفاهی، چه وحشتناک!» او اضافه می‌کند: «مگر می‌شود برای رای‌دهندگان که از تغییر می‌ترسند، قصه‌ی امید گفت؟» پس مشکل اینجاست که ادعا می‌شود مردم کارگر به دنبال تغییر نیستند و از آن وحشت‌زده‌اند. استنتاج منطقی برای میسون این است که او باید از استارمر، رهبر معتدل حزب کارگر بریتانیا، حمایت کند. میسون کاملاً اعتماد خود را به قدرت طبقه کارگر برای تغییر جامعه از دست داده است اگر هرگز اعتمادی وجود داشته باشد.

آن چه همواره تکرار می‌شود این است که کارگران خود تمایل یا توانایی تغییر جامعه را ندارند. این افکار نشان می‌دهند که این افراد اعتمادی به کارگران برای انقلاب، تغییر جامعه و مدیریت آن ندارند. این افکار توسط رسانه‌ها، لیبرال‌ها و دانشگاهیان مختلف ترویج می‌شود و از طریق بروکراسی اتحادیه‌ها به داخل جنبش کارگری نفوذ می‌کند. بیشتر اوقات، رهبران اتحادیه‌ها به کارگران که به آن‌ها رای داده‌اند، اتهام می‌زنند که کارگران «تمایلی به مبارزه ندارند».

بحران رهبری

مارکسیست‌ها به این ادعاها چگونه پاسخ می‌دهند؟ چرا طبقه کارگر تاکنون سرمایه‌داری را سرنگون نکرده است؟

نقطه شروع برای مارکسیست‌ها نقش اساسی طبقه کارگر در تغییر جامعه است. مارکسیست‌ها نقطه اشتراکی با ناامیدی و سرخوردگی روشن‌فکران و روزنامه‌نگارانی که طبقه کارگر را حقیر می‌بینند، ندارند. طبقه کارگر «ناتوان» از سرنگونی سرمایه‌داری نیست. بلکه در طول صد سال گذشته، کارگران بارها برای سرنگونی استثمارگران و تغییر جامعه برخاسته‌اند. آن‌ها چندین بار در طول تاریخ هر چه در توان داشتند پای این آرمان گذاشته‌اند. اما تقریباً هر بار، رهبران جنبش کارگران یا از اتحادیه‌ها یا از حزب‌های کارگری، جریان را متوقف می‌کنند. آن‌ها به جای اینکه برای به دست آوردن قدرت تلاش کنند، با طبقه سرمایه‌دار کنار می‌آیند. ده‌ها انقلاب به این شکل توسط رهبری جنبش به تعویق انداخته شده‌اند. لئون تروتسکی در «برنامه انتقالی»، توضیح می‌دهد که «بحران تاریخی بشری به بحران رهبری انقلابی تقلیل یافته است.

با این حال، باید مواظب باشیم که برداشتی کاریکاتوری از این موقعیت نداشته باشیم. مارکسیست‌ها این ایده را که کارگران همیشه برای انقلاب آماده‌اند، و فقط منتظرند که رهبران سوسیالیست راه را نشانشان دهند، رد می‌کنند. این که می‌گوییم رهبری جریان‌های کارگری مانند ترمز کار می‌کنند به این معنی نیست که اگر سوسیالیست‌ها در رهبری اتحادیه‌ها بودند، یا فقط اگر نهادی انقلابی در راس جریان کارگری وجود داشت، دیگر انقلاب‌ها شکست نمی‌خوردند و خود به خود منجر به تغییر نظام سرمایه‌داری می‌شدند. اینگونه نیست که کارگران همیشه برای مبارزه آماده‌اند و فقط منتظر رهبری درست هستند. یک جنبش مردمی با چشم به هم زدنی پدید نمی‌آید. با این حال، تاریخ نشان می‌دهد که در لحظات مهم تاریخی، مردم وارد مبارزه می‌شوند و انقلاب‌ها را رقم می‌زنند. سوالات مهم برای هر فعالی که می‌خواهد دنیا را تغییر دهد این است: چگونه می‌توانیم طبقه‌ی مان، طبقه کارگر را، برای سرنگونی سرمایه‌داری سازماندهی کنیم؟

نقش سوسیالیست‌ها برای دستیابی به این هدف چیست؟ چگونه می‌توانیم خود را برای آن آماده کنیم؟

آگاهی طبقاتی

تکامل آگاهی طبقاتی برای طبقه کارگر روندی خطی نیست. این فرآیند از طریق یک مسیر تاریخی طولانی و پیچیده اتفاق می‌افتد که کارگران به درک ضرورت سازمان‌دهی خود پی می‌برند. اتحادیه‌های کارگری در طول مبارزات علیه کارفرمایان شکل گرفتند تا از کارگران در برابر سرکوب و سوء استفاده کارفرمایان دفاع کنند. در نهایت، کارگران سازمان‌ها و احزابی را برای بیان آرمان‌های سیاسی خود ایجاد کردند. مارکس توضیح داد که بدون سازمان، طبقه کارگر تنها ماده‌ی خامی در معرض استثمار است. طبقه کارگر در تاریخ مبارزات خود، از طریق اتحادیه‌ها و سازمان‌های دیگر در سیاست مشارکت می‌کند. این روند، در هر کشور با کشور دیگر متفاوت است.

رسیدن به این استنباط که لازم است سازمان‌دهی شود یک چیز است؛ رسیدن به این استنباط که لازم است به طرح انقلابی برای از بین بردن سرمایه‌داری برسیم، کاملاً چیز دیگری است. طبقه کارگر، هنگامی که وارد مبارزه می‌شود، به طور خودکار به استنباط انقلابی نمی‌رسد.

در واقع، آگاهی به طور کلی انقلابی نیست. آگاهی عموماً ماهیتی محافظه‌کار است. مردم به ایده‌های قدیمی، به سنت‌ها، و به راحتی چیزهای شناخته‌شده خو می‌گیرند. بیشتر مردم می‌خواهند در شرایط مناسب از زندگی آرام برخوردار باشند. چه کسی را می‌توان سرزنش کرد؟ هیچ کس نمی‌خواهد زندگی‌اش را به مخاطره بیندازد. کارگران که عاشق اعتصاب کردن نیستند، انقلاب‌ها استثنائات گریزناپذیر در تاریخ هستند. کارگران دائماً در مبارزه نیستند؛ بلکه برعکس.

با این حال، زمان‌هایی وجود دارد که وضعیت فعلی دیگر قابل تحمل نیست. میلیون‌ها نفر از این وضع خسته شده‌اند. تنگنا بر کارگران فشار می‌آورد. هزینه زندگی افزایش می‌یابد در حالی که حقوق راکد می‌مانند. خدمات عمومی خصوصی‌سازی می‌شوند، و ثروتمندان آشکارا ثروتمندتر می‌شوند. این انقلابیون یا سوسیالیست‌ها نیستند که انقلاب‌ها را ایجاد می‌کنند. این خود سرمایه‌داری است که شرایطی را رقم می‌زند که میلیون‌ها نفر مجبور به اعتراض و طغیان شوند. ناگهان میلیون‌ها کارگر که دیروز بی‌تفاوت بودند، امروز به خیابان‌ها می‌آیند. آگاهی جمعی که دیروز از وقایع عقب مانده بود، امروز با جرقه‌ای ناگهانی، به بالاترین سطح خود می‌رسد. این همان لحظه‌ی انقلاب است.

اغلب اوقات یک «حادثه» آغازگر انقلاب است. انقلاب کشورهای عربی در سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۱۱ در تونس زمانی آغاز شد که یک فروشنده خیابانی جوان خود را در خارج از دفتر فرماندار محلی به آتش کشید. این اولین جرقه‌ای بود که آتش انقلاب را روشن کرد. به دنبال آن، یک جنبش مردمی پدید آمد که با سرنگونی دیکتاتوری در تونس به اوج خود رسید. سپس جنبش به مصر و پس از آن به سراسر جهان عرب گسترش یافت. خشمی که دهه‌ها در حال رشد بود، فقط به یک جرقه نیاز داشت. تقریباً در هر انقلاب، واقعه‌ای مشابه وجود دارد.

تروتسکی در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" انقلاب را به این صورت توضیح می‌دهد: ویژگی مشخص انقلاب مداخله‌ی مستقیم مردم در رویدادهای تاریخی است. در دوره‌های بدون بحران، دولت، سلطنتی یا دموکراتیک، خود را بالاتر از ملت قرار می‌دهد و تاریخ توسط متخصصان مربوطه، پادشاهان، وزرای کابینه، مسئولین دولتی، پارلمان‌ها، روزنامه‌نگاران ساخته می‌شود. اما در آن لحظات حیاتی که نظام قدیمی برای مردم دیگر قابل تحمل نیست، مردم از موانعی که آن‌ها را از صحنه سیاست دور می‌کند، گذشته و نمایندگان سنتی خود را کنار می‌زنند و با مداخله خود مبنای اولیه یک رژیم جدید را بنا می‌کنند. قضاوت خوب و بد آن را به اخلاق‌گرایان می‌سپاریم. ما از این منظر به واقعیت‌ها نگاه می‌کنیم که آن‌ها محصول روندی عینی هستند. به عقیده‌ی ما تاریخ یک

انقلاب، تاریخ ورود مردم به عرصه تعیین سرنوشت خودشان است. این نقل قول به درستی ماهیت یک انقلاب را توصیف می‌کند: ورود توده‌ها (که امروزه به طور غالب متشکل از کارگران است) به صحنه تاریخ. اگر به تاریخ انقلاب‌ها در صد سال گذشته نگاه کنیم، می‌بینیم که در هر دهه بیش از یک انقلاب در جهان اتفاق افتاده است. انقلاب روسیه در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷؛ انقلاب آلمان در سال ۱۹۲۳ و انقلاب چین در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۵؛ انقلاب اسپانیا در دوره ۱۹۳۷-۱۹۳۱، اعتصابات جمعی در فرانسه در سال ۱۹۳۶؛ موج انقلابی در ایتالیا، یونان، فرانسه بین ۱۹۴۳ و ۱۹۴۵ و انقلاب چین در سال ۱۹۴۹؛ انقلاب در مجارستان در سال ۱۹۵۶؛ ماه مه ۶۸ در فرانسه؛ انقلاب شیلی در دوره ۱۹۷۳-۱۹۷۰، انقلاب در پرتغال در سال ۱۹۷۴؛ انقلاب ساندینیستا در نیکاراگوئه در دوره ۱۹۸۰-۱۹۸۳، انقلاب در بوركینافاسو در دوره ۱۹۸۷-۱۹۸۳؛ سرنگونی انقلابی حکومت دیکتاتوری در اندونزی در سال ۱۹۹۸؛ انقلاب در ونزوئلا زیر رهبری هوگو چاوز در دهه ۲۰۰۰؛ انقلاب‌های عربی سال ۲۰۱۱.

تاریخ مملو از لحظاتی است که مردم دیگر تحمل شرایط را ندارند. آن‌ها به خیابان می‌روند و سرنوشت خود را به دست می‌گیرند. انقلاب‌ها می‌توانند با زمین‌لرزه‌ها مقایسه شوند. به طور کلی زمین‌لرزه واقعه‌ای نادر است و کسی نمی‌تواند دقیقاً بگوید کی زمین‌لرزه‌ای اتفاق می‌افتد، اما مثلاً با مطالعه صفحات تکتونیک، می‌توان فهمید که وقوع زمین‌لرزه در کجا محتمل‌تر است. آن‌ها همیشه اتفاق نمی‌افتند، اما نهایتاً وقوع زلزله اجتناب‌ناپذیر است. انقلاب‌ها هم مانند زمین‌لرزه‌ها غیرقابل پیش‌بینی هستند. کسی نمی‌تواند دقیقاً زمان وقوع یک انقلاب را پیش‌بینی کند، اما ما می‌توانیم شرایط اقتصادی را مطالعه کنیم، خشم کارگران را مشاهده کنیم، و شکل‌گیری دوره‌ای انقلابی را پیش‌بینی کنیم. تفاوت انقلاب با زمین‌لرزه در عاملیت انسان‌هاست. انقلاب‌ها توسط انسان‌ها ایجاد می‌شوند. می‌توان برای انقلاب آماده شد و می‌توان در آن نقشی ایفا کرد و از به ثمر رسیدن آن اطمینان یافت.

اما این اطمینان چطور حاصل خواهد شد؟

اصل خودانگیختگی؟

راه‌های به سرانجام رساندن انقلاب چیست؟ اگر کارگران به سادگی می‌توانستند سرمایه‌داری را سرنگون کنند، دیگر نیازی به نظریه‌پردازی درباره‌ی انقلاب نبود. دیگر نیازی به بحث و مناظره درباره‌ی ایده‌ها، برنامه‌ها، تدابیر و غیره در جریان‌های کارگری نبود. دیگر نیازی به سازمان‌هایی برای دفاع از این یا آن برنامه وجود نداشت. در میان آنارشیست‌ها، بحث درباره‌ی خودانگیختگی جنبش‌های مردمی بسیار است. تقریباً همه‌ی نظریه‌های آنارشیستی به این ایده باز می‌گردند که مردم به نحوی می‌توانند به صورت خودبخودی به جامعه‌ی بی‌طبقه دست پیدا کنند. به عنوان مثال، کروپوتکین در مقاله مشهورش درباره‌ی آنارشیسم، توضیح می‌دهد که تلاش او بر آن بوده که نشان دهد «در دورانی انقلابی، یک شهر بزرگ - اگر ساکنان آن ایده (کمونیسم) را پذیرفته باشند - می‌تواند بر مبنای کمونیسم آزاد خودش را سازماندهی کند.» به این معنا که «کارگران می‌توانند خودبخود نظام سرمایه‌داری را با یک انقلاب سرنگون کنند.» با این حال، کروپوتکین توضیحی درباره اینکه مردم چگونه «پذیرای» ایده کمونیسم می‌شوند، ارائه نمی‌دهد.

بدون شک، در تمام جنبش‌های جمعی و تمام انقلاب‌ها عنصر خودانگیختگی وجود دارد. این حتی در ابتدای امر یک نقطه قوت است. خیلی خودجوش، میلیون‌ها نفر که در سیاست فعال نبوده‌اند، به خیابان‌ها جاری می‌شوند و طبقه حاکم را غافلگیر می‌کنند. بیشتر اوقات، شروع یک انقلاب حتی برای انقلابیون حرفه‌ای هم غافلگیرکننده است. در زمان انقلاب فوریه در روسیه در سال ۱۹۱۷، بلشویک‌ها در پتروگراد به گونه‌ای از جریان عقب افتاده بودند که در روز اول اعتراضات، توصیه کردند کارگران به خیابان نروند! اما آیا اصل خودانگیختگی برای سرنگونی سرمایه‌داری کافی است؟ تاریخ نشان می‌دهد که این طور نیست. واقعیت این است که در هر جنبش، هر مبارزه، و هر انقلاب، با وجود اینکه این رویدادها به نظر خودبخودی می‌آیند، گروه‌ها یا افرادی وجود دارند که نقش رهبری را ایفا می‌کنند.

چه بخواهیم چه نخواهیم، بسیاری از کارگران از طریق سازمان‌ها، و یا از طریق افرادی که پس از به دست آوردن اعتماد همکاران خود نقش رهبری را ایفا می‌کنند، خواست خود را ابراز می‌کنند. حتی در یک حرکت به ظاهر خودجوش، کسی سخنرانی می‌کند که همکارانش را در جلسه‌ی همگانی متقاعد می‌کند که باید به اعتصاب بروند. سازمان یا افرادی هستند که تراکتی برای کارگران تهیه می‌کنند از دلایل اعتصاب. سازمان یا افرادی هستند که ایده اشغال محل کار را پیشنهاد می‌دهند. این ایده‌ها از آسمان نازل نمی‌شوند.

از طرف دیگر، در جنبش کارگری، سازمان‌ها یا افراد می‌توانند در یک جنبش کارگری باعث توقف یک جریان مبارزاتی شوند. مردم یا سازمان‌ها ممکن است برای پایان اعتصاب‌ها چانه بزنند. برخی افراد می‌گویند که نمی‌توانید محل کار را اشغال کنید زیرا این خلاف حقوق مالکیت صاحبان است. این اختلاف نظرها از پیش مشخص نیست. همه کارگران همزمان به نتیجه‌گیری یکسان نمی‌رسند. یک اقلیت قبل از دیگر گروه‌ها به ضرورت اشغال کارخانه‌ها، اعتصاب عمومی و غیره پی می‌برد. در یک انقلاب، فقط یک اقلیت می‌فهمد که امکان کنترل اقتصادی برای کارگران وجود دارد. کار آن‌ها این است که برای متقاعد کردن بقیه کارگران سازماندهی کنند.

حتی در یک جنبش که به ظاهر خودجوش، در نهایت سازمان‌ها نقش رهبری را ایفا خواهند کرد. همانطور که تروتسکی در «طبقه، حزب و رهبری» توضیح می‌دهد: تاریخ، فرآیند جنگ طبقاتی است. اما طبقات نمی‌توانند به صورت خودجوش و یکپارچه، تمام توان خود را فعال کنند. در فرآیند مبارزه، طبقات انواع ارگان‌ها را ایجاد می‌کنند که هرکدام نقش مهم و مستقلی ایفا می‌کنند و دچار تغییر شکل می‌شوند. رهبری سیاسی می‌تواند در لحظه‌های حساس تاریخی به عنوان عاملی تصمیم‌گیرنده تبدیل شود، همچون نقش یک فرمانده در لحظات حیاتی جنگ. تاریخ یک فرآیند خودکار نیست. در غیر این صورت، چرا رهبران؟ چرا احزاب؟ چرا برنامه‌ها؟ و چرا جنبش‌های نظری؟ همانطور که گرایش‌های مختلف جنبش کارگری خود را با سازمان‌های متفاوت ابراز می‌کنند، مارکسیست‌ها نیز با تشکیل یک حزب انقلابی به سازماندهی می‌پردازند.

حزب انقلابی چیست؟

اصطلاح «حزب» در لایه‌های جنبش‌های کارگری و جوانان بازخوردی منفی دارد. اما به چه دلیل؟ احزاب سیاسی موجود هر کاری می‌کنند تا این لایه‌ها را از خود دور کنند. حتی احزاب به اصطلاح «چپ‌گرا»، به محض کسب قدرت، مجری دستورات بانک‌ها و اوامر سرمایه‌داران می‌شوند. گاه حتی بیشتر از راست‌گراها. یکی از همین موارد دولت سیریزا در یونان در سال ۲۰۱۵ بود. وقتی مارکسیست‌ها درباره‌ی نیاز به یک حزب انقلابی صحبت می‌کنند، منظور شرکت در انتخابات نیست. یک حزب پیش از هر چیز، ایده‌های آن است، برنامه‌ای مبتنی بر ایده‌ها و اصول اجرایی آن. فقط در این صورت، یک ساختار و یک سازمان می‌تواند برنامه را در سراسر جنبش گسترش دهد و مردم را به سوی خود جلب کند. همانطور که پیشتر توضیح دادیم، گرایش به سازمان‌دهی درون طبقه کارگر وجود دارد که منجر به تشکیل اتحادیه‌ها و احزاب می‌شود. گرایش‌های مختلف جنبش کارگری از طریق سازمان‌ها یا گروه‌های مختلف بیان می‌شوند. اتحادیه‌های کارگری، طبق ماهیت خود، هدفشان جمع‌آوری حداکثر کارگران است. هیچ‌کس نمی‌گوید که اتحادیه‌ها باید فقط شامل کارگران انقلابی باشند. چرا که این اتحادیه‌ها واقعاً ضعیف خواهند بود. اما ترکیب یک حزب انقلابی با اتحادیه‌های کارگری تفاوت دارد.

در «نامه ای به یک سندیکالیست فرانسوی درباره حزب کمونیست»، تروتسکی توضیح می‌دهد: چگونه این گروه فعال (حزب) باید تشکیل شود؟ روشن است که این شکل‌گیری نمی‌تواند بر پایه‌ی حرفه یا مکان گروه‌بندی شود. مساله این نیست که کارگران در صنعت فولاد مشغول باشند یا در راه‌سازی، یا اینکه نجار ماهر هستند یا غیرمتخصص، بلکه مساله درباره‌ی پیشروترین و آگاه‌ترین لایه‌ی پرولتاریای یک کشور است. آنها باید با یکدیگر گروه شوند، یک برنامه اقدام منسجم تدوین کنند، وحدت خود را با انضباط داخلی تقویت کنند، و به این ترتیب اطمینان حاصل کنند که تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر مبارزات طبقه‌ی کارگر، بر اجزای این طبقه، و مهم‌تر از همه بر اتحادیه‌ها، خواهند داشت.

این نکته را باید در نظر داشت که تمام لایه‌های طبقه کارگر و جوانان همزمان به نتیجه‌گیری واحدی نمی‌رسند. برخی از کارگران معتقدند که سرمایه‌داری بهترین نظام است. برخی دیگر از سرمایه‌داری خوششان نمی‌آید، اما باور ندارند که می‌توان آن را سرنگون کرد. برخی دیگر بی‌تفاوت به این مسائل هستند. اما هستند کسانی که به ضرورت مبارزه برای سوسیالیسم پی می‌برند. همین افراد هستند که جنبش کارگری را در جهت سوسیالیسم هدایت خواهند کرد. طبیعتاً، این اقلیت سوسیالیست (تروتسکی آن‌ها را «کادر» می‌نامد) وظیفه‌ی سازماندهی برای کسب اعتماد دیگر لایه‌های طبقه کارگر را برعهده دارد. این وظیفه به ویژه اثربخش‌تر خواهد بود اگر این گروه اقلیت در یک سازمان با یک برنامه مشترک سازماندهی شود. در «بحث در مورد برنامه انتقالی»، تروتسکی توضیح می‌دهد: حالا، حزب چیست؟ انسجام آن در چیست؟ این انسجام یک درک مشترک است از وقایع و اعمال، و این درک مشترک همان برنامه حزب است. همانطور که بدون ابزار، کارگران مدرن نمی‌توانند بیشتر از بربرها کار کنند، پس در یک حزب، برنامه همان ابزار است. بدون وجود برنامه، هر کارگری باید ابزار خود را از نو بسازد، ابزارهای نامربوط را امتحان کند، و با تناقض ابزارهایش مواجه شود. برنامه و سازمان باید پیش از وقوع انقلاب ساخته شده باشند، مثل یک کارگر که قبل از انجام کاری، خود را با ابزار درست مجهز می‌کند.

انقلاب اسپانیا: طبقه‌ای بدون حزب یا رهبری

چه می‌شود وقتی رهبری انقلابی وجود ندارد؟ وقتی سازمان انقلابی در کار نیست، یا وقتی سازمان‌هایی که وجود دارند، از به ثمر رسیدن انقلاب جلوگیری می‌کنند؟ در «طبقه، حزب و رهبری»، تروتسکی از شکست انقلاب اسپانیا ۱۹۳۹-۱۹۳۱ سخن می‌گوید. انقلاب الهام بخشی که شاید تراژیک‌ترین نمونه از وضعیتی است که طبقه هر کاری برای سرنگونی رژیم سرمایه‌داری انجام می‌دهد، در حالی که رهبری انقلابی وجود ندارد. یا وقتی که سازمان‌های انقلابی که وجود دارند، از حفظ قدرت امتناع می‌کنند.

در بحران دهه ۱۹۳۰ در اسپانیا، طبقه کارگر و کشاورزان توسط فقر فراگیر خرد شده بودند. مالکین زمین و سرمایه‌داران (غالباً همان افراد) شرایط زندگی را به وضعیت فلاکت باری کاهش داده بودند تا از سودشان کم نشود. در سال ۱۹۳۱، در مواجهه با خشم توده‌ها، طبقه حاکم مجبور به فدا کردن سلطنت و اعلام جمهوری در کشور شد. اما گذار به جمهوری دموکراتیک به تنهایی مشکلی از کارگران و کشاورزان حل نمی‌کرد. در فوریه ۱۹۳۶، پس از دو سال حکومت راستگرا، جمعیت جبهه مردمی به قدرت رسید. این دولت از سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، پوئوم (POUM) - (حزب به نظر مارکسیست، اما مدام میان انقلاب و اصلاح طلبی در تناوب - و حتی آنارشیست‌ها که اتحادیه اصلی کارگری را، یعنی کنفدراسیون ملی کار (CNT) رهبری می‌کردند، تشکیل شده بود. این سازمان‌های کارگری حتی جمهوری‌خواهان بورژوا را نیز در جبهه مردمی در بر می‌گرفتند. حضور احزاب سرمایه‌دار باعث شد دولت برنامه خود را معتدل کند، سرعت اصلاحات را به نفع کشاورزان و کارگران کاهش دهد، با اموال بورژوازی کاری نداشته باشد. دولت جبهه مردمی تا جایی پیش رفت که کارگران معترض را سرکوب می‌کرد.

بدون انتظار برای اصلاحاتی که توسط جبهه مردمی وعده داده شده بود، کارگران به طور خودجوش هفته کاری را به ۴۴ ساعت کاهش داده و افزایش حقوق را اجرایی کردند. زندانیان سیاسی را که در حکومت راستگرای قبلی زندانی شده بودند، آزاد کردند. از فوریه تا ژوئیه ۱۹۳۶، در هر شهر اسپانیا حداقل یک اعتصاب عمومی برپا می‌شد. در اوایل ژوئیه ۱۹۳۶، یک میلیون کارگر در اعتصاب بودند. پیش روی جنبش کارگری فراتر از تحمل بورژوازی بود. در ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۶، ژنرال فرانسیسکو فرانکو با حمایت کامل صنعتگران و مالکان زمین شورش فاشیستی را در اسپانیا آغاز کرد. هدف او از بین بردن دولت، نابود کردن اتحادیه‌ها و احزاب کارگری و ایجاد یک دولت قوی بود تا سرمایه‌داران بتوانند بدون مبارزه مداوم کارگران و کشاورزان آن‌ها را استثمار کنند. در مقابل کودتای فاشیستی، احزاب جبهه مردمی از مسلح کردن کارگران برای مقاومت سر باز زدند.

با وجود بی‌تفاوتی این احزاب، کارگران به طور خودجوش هر کاری که در توان داشتند برای دفع فاشیست‌ها انجام دادند. آن‌ها با چوب، چاقوی آشپزخانه و هر ابزار دیگری، به سربازان پیوستند، و تا پادگان‌ها به دنبال سلاح‌های واقعی می‌رفتند. کارگران تیپ‌های دفاعی بنا کردند که جایگزین پلیس بورژوا می‌شد. علاوه بر تدابیر "نظامی" در برابر فاشیسم، کارگران تدابیر اقتصادی نیز اتخاذ کردند. در کاتالونیا، حمل‌ونقل و صنایع تقریباً به‌طور کامل تحت کنترل کمیته‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه‌ای رسید. در کنار دولت مرکزی در مادرید و دولت کاتالونیا، یک قدرت دوم یعنی قدرت کارگران در حال ظهور بود.

اما در نهایت، رهبری همه سازمان‌ها اعم از سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، پوئوم و انارشویست‌های (CNT) جریان مبارزه را متوقف کردند. در کاتالونیا، کمیته‌های کارگری را به تعلیق در آوردند. سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در متفرق کردن نیروهای کارگری پیشگام بودند. به کارگران گفته می‌شد به خانه‌هایشان بروند، دست از تصرف کارخانه‌ها را بردارند، و به دولت بورژوا اجازه بدهند جبهه مقابله با فاشیسم را برعهده بگیرد. پوئوم نیز پشت سایر سازمان‌ها راه می‌افتاد و در پاییز ۱۹۳۶ وارد دولت بورژوا کاتالونیا شد و سیاست‌هایی که هدفشان از بین بردن انقلاب بودند را نهایی کرد.

یکی از جالب‌ترین نکات، نگرش رهبران آنارشویستی (CNT) است. در این دوران، رهبران (CNT) حتی می‌توانستند ادعا کنند که قدرت را در اختیار گرفته اند: «اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم با اطمینان آن را در مه [۱۹۳۷] به دست آوریم. اما ما علیه دیکتاتوری هستیم». از آنجایی که آن‌ها انارشویست بودند و در نتیجه به طور کلی علیه قدرت، رهبران (CNT) از تثبیت دموکراسی کارگران که در حال زایش بود امتناع کردند. فرصت از دست رفت. اما همین انارشویست‌ها، که از قدرت گرفتن به نام طبقه کارگر خودداری می‌کردند، خوشحال بودند که به دولت بورژوایی کاتالونیا بپیوندند! چیزی فراتر از توهین به تمام از خودگذشتگی‌های کارگران.

کارگران به طور کامل ناامید شده بودند. این داستان تراژیک با پیروزی فرانکو و فاشیست‌ها در جنگ داخلی ۱۹۳۶-۱۹۳۹ به پایان می‌رسد.

انقلاب اسپانیا چرا شکست خورد؟

کارگران به صورت خودجوش در برابر فاشیست‌ها مقاومت کردند و کنترل کارگاه‌ها را به ویژه در کاتالونیا به دست گرفتند. کارگران در جهت درستی حرکت می‌کردند. اما تمام بدنه ی رهبری سازمان‌های طبقه کارگری در برابر این حرکت مردمی قرار گرفتند. همانطور که تروتسکی در «طبقه، حزب و رهبری» توضیح می‌دهد، در چنین شرایطی برای طبقه کارگر آسان نیست که با محافظه‌کاری رهبران‌ش مقابله کند. یک گزینه باید جایی از قبل موجود باشد: «هیچ درکی از ارتباط بین طبقه و حزب، و ارتباط بین توده‌ها و رهبریت نداریم اگر بگوییم توده‌های اسپانیا فقط رهبران‌شان را دنبال کردند. تنها چیزی که می‌توان درباره‌ی آن‌ها گفت این است که همان افرادی که همواره سعی داشتند در مسیر درست حرکت کنند، در اوج آتش انقلاب، تولید رهبری متناسب با خواست انقلاب را فراتر از توانشان یافتند. آن چه پیش روی ماست مسیری عمیقاً دینامیک است که با تحولات سریع در مراحل مختلف انقلاب، کل یا بخشی از بدنه رهبری آن به صف دشمنان طبقاتی می‌پیوندند.»

و می‌افزاید: «حتی در مواردی که بدنه‌ی رهبری قبلی، فسادى که از درون به آن دچار شده را آشکار می‌کند، طبقه‌ی مبارز نمی‌تواند یک رهبری جدید دست و پا کند، به خصوص اگر از دوره‌ی قبلی «کادر» انقلابی منسجمی به ارث نبرده باشد که بتواند از فروپاشی بدنه‌ی رهبری قبلی استفاده کند.»

تاریخ معاصر انقلاب‌ها

مشابه انقلاب اسپانیا می توان موارد زیادی در تاریخ معاصر یافت. همچنان که اخیراً در سال ۲۰۱۹، موج انقلاب از آمریکای لاتین، شمال آفریقا و خاورمیانه گذر می کرد. شیلی، اکوادور، کلمبیا، عراق، لبنان، الجزایر و سودان همه تجربه اعتصاب های عمومی، جنبش های مردمی، یا انقلاب داشتند. و در همه جا، مساله ی رهبری انقلابی مطرح می شد و تأثیری که غیبت رهبری بر رخداد ها داشت به روشنی واضح بود. انقلاب سودان از جمله موارد برجسته است. در دسامبر ۲۰۱۸، در سودان، جنبشی عظیم در اعتراض به دیکتاتوری عمر البشیر آغاز شد. فقر بسیار شدید، ریاضت اقتصادی که صندوق بین المللی پول اعمال کرده بود و بیکاری گسترده، مردم را به خیابان ها کشاند. انقلابیون حتی موفق به برگزاری اعتصاب عمومی در پایتخت شدند.

یک مقاله در "فایننشال تایمز" می نویسد:

«هیچ کس نمیتواند با اطمینان از حس و حال روسیه 1917 یا از کمون پاریس بگوید، اما هرچه بوده باید چیزی شبیه به خارطوم در آوریل ۲۰۱۹ بوده باشد.»

یک انقلاب در حال رخ دادن بود! در آوریل، طبقه حاکم مجبور به برکناری دیکتاتور شد. یک کمیته انتقالی نظامی تشکیل شد تا اطمینان حاصل شود که ارتش قدرت را حفظ می کند. سازمان اصلی پشت اعتراضات "انجمن متخصصین سودانی" (SPA)، برای تظاهرات و حتی اعتصابات سراسری در پایان ماه مه فراخوان داد و از ارتش خواست قدرت را ترک کند. این اعتصابات کشور را به کلی فلج کرده بود. در عوض رژیم از بازوی شبه نظامیان استفاده کرد تا تجمعات خیابانی در خارطوم را سرکوب کنند. در اوایل ژوئن، کارگران سودانی به جای عقب کشیدن، یک اعتصاب عمومی دیگر با فراخوان SPA سازماندهی کردند که بار دیگر کشور را کاملاً مختل کرد. در این زمان کمیته های محلی مقاومت شکل گرفتند. در عوض، رژیم از نیروهای شبه نظامی استفاده کرد تا تجمعات خیابانی در خارطوم را سرکوب کند. در اوایل ژوئن، کارگران سودانی به جای عقب نشینی، یک اعتصاب عمومی دیگر را با فراخوان سازمان (SPA) برگزار کردند که باز هم کشور را به طور کامل

مختل کرد. در این زمان، کمیته‌های مقاومت محلی شکل گرفتند. درست زمانی که کارگران فرصت کسب قدرت و کنترل اقتصاد را داشتند، انجمن (SPA) به اعتصاب‌ها خاتمه داد و سپس برای رسیدن به توافق، یک دوره‌ی گذار سه‌ساله تا پیش از برگزاری انتخابات، با کمیته‌ی ارتش وارد مذاکره شد. اما نتیجه این مذاکرات این بود که پس از گذشت دو سال، ارتش همچنان در قدرت بوده و بدبختی برای کارگران همچنان ادامه دارد. حلقه‌ی مفقوده در سودان چه بود؟ کارگران با وجود سرکوب تجمع خیابانی، دو اعتصاب عمومی برگزار کردند و کمیته‌های محلی برای سازماندهی جنبش تشکیل دادند. کارگران هر چه در توانشان بود انجام دادند. آن‌ها می‌توانستند قدرت را به دست بگیرند. اما نهاد سازمانده اصلی که در میان مردم اعتبار داشت، به جای قدرت گرفتن با ارتش مصالحه کرد. همانطور که پیشتر گفته شد، در چنین وضعیتی نمی‌توان یک سازمان جدید ابداع کرد.

بخواهیم یا نخواهیم، رهبری یک حقیقت است. هیچ‌کس نمی‌تواند نیاز به سازماندهی را نادیده بگیرد. وقتی جنبش کارگری توسط رهبری اشتباه هدایت می‌شود، وقتی سازمان‌های طبقه کارگری جلوی پیش روی جنبش را می‌گیرند. وظیفه‌ی کنونی این است که بتوانیم به موقع یک جایگزین بسازیم - یک حزب انقلابی واقعی.

انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷

در بحث درباره نقش حزب انقلابی، نمی‌توان انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را نادیده گرفت. بی دلیل نیست، که مارکسیست‌ها دقت و زمان بسیاری را به مطالعه این انقلاب اختصاص می‌دهند. در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، کارگران و زحمتکش‌ان توانستند برای نخستین بار در تاریخ قدرت را به دست بگیرند، سرمایه داری را سرنگون کنند و نخستین گام را به سوی استقرار یک دموکراسی کارگری برای ایجاد جامعه سوسیالیستی بردارند. به جز آن تنها در دوره کوتاهی پس از کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ میلادی، ستمدیدگان دیگر هرگز در تاریخ قدرت حکومت را به دست نیاورده بودند. برای دستیابی به پیروزی‌های آینده، انقلابیون نیاز به مطالعه پیروزی‌های گذشته را به دوش می‌کشند.

پیروزی کارگران روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ به خودی خود اتفاق نیفتاد.

در فوریه ۱۹۱۷، روسیه در زیر آوار جنگ جهانی نزدیک به ویرانی کامل بود. کارگران و دهقانانی که برای جنگ به سود امپریالیسم جامه رزم به تنشان پوشانده شده بود، دیگر نمی خواستند برای آرمان طبقه ستیزه جو بجنگند. کارگران کارخانه ها و خانواده هایشان از گرسنگی رنج می بردند، تا جایی که وضعیت موجود دیگر قابل تحمل نبود. به ابتکار کارگران زن پتروگراد، کارگران دست به اعتصاب زدند و پس از یک هفته بسیج توده ای، تزار مجبور به کناره گیری از قدرت شد. در بحبوحه مبارزه، شورای پتروگراد تشکیل شد. پس از آن شوراها در سراسر روسیه به سرعت پدید آمدند. شوراها کمیته های اعتصابی بزرگی بودند که کارکرد جامعه را به دست خود گرفتند. در واقع قدرت را در دست داشتند. اما در کنار شوراها، بورژوازی آنچه را «دولت موقت» می نامید، تشکیل داد که مشتاق حفظ سرمایه داری بود. این وضعیت «قدرت دوگانه» تا اکتبر ۱۹۱۷ ادامه داشت. بین فوریه و اکتبر، طی فراز و نشیب های انقلاب، دولت موقت نشان داد که هیچ قصدی حتی برای برآوردن نیازها و خواسته های توده ها، مانند صلح، نان برای ستمدیدگان و زمین برای دهقانان، ندارد. احزاب آن زمان مانند اصلاح طلب، سوسیالیست-انقلابی (Social Revolutionary و منشویک ها، در ماه های اول انقلاب از اعتماد اکثریت کارگران و دهقانان شوراها برخوردار بودند. این نیروها از این موقعیت خود برای وادار کردن شوراها به حمایت از دولت موقت بورژوازی و بقای سرمایه داری استفاده می کردند. این دولت موقت بورژوازی بسیاری از رهبران این نیروها را در خود جای داده بود. منشویک ها و سوسیالیست های انقلابی SR معتقد بودند که در این برهه تاریخی، حالا «خیلی زود» است که طبقه ی کارگر قدرت را به دست بگیرد، پس باید به بورژوازی اجازه حکومت داده شود، چرا که مبارزه برای سوسیالیسم می بایست بعداً آغاز شود.

پس از گذشت چندین ماه، منشویک ها و سوسیالیست-انقلابی ها خود را از نظر کارگران، سربازان و دهقانان کاملاً بی اعتبار یافتند. اما خوشبختانه یک جایگزین وجود داشت. توده ها به سمت بلشویک ها به رهبری لنین و تروتسکی روی آوردند. در این میان بلشویک ها همواره صبورانه توضیح

می دادند که گرفتن قدرت از دست بورژوازی نه تنها ضروری بلکه امکان پذیر نیز است؛ بلشویک ها موفق شده بودند تا اعتماد زحمتکشانشان را به دست آورند، و انرژی و ابتکار عظیم توده ها را به سمت پیروزی در اکتبر ۱۹۱۷ هدایت کنند.

حزب بلشویک و لنین

با انقلاب روسیه، برای اولین بار در تاریخ، کارگران قدرت را به دست گرفتند و توانستند آن را حفظ کنند. چرا آنها در جایی که بسیاری از جنبش های دیگر شکست خورده اند، موفق شدند؟

البته پیروزی انقلاب اکتبر را نمی توان در "بلوغ" مبارزاتی کارگران روسی، در مقایسه با جنبش کارگری دهه ۱۹۳۰ اسپانیا جستجو کرد؛ همچنین اصلاً جایز نیست که ادعا شود، کارگران روسی از پتانسیل مبارزاتی قوی تری یا چیزی شبیه به آن در مقایسه با کارگران اسپانیایی برخوردار بودند. تفاوت فقط در حضور حزب بلشویک بود. و این پنداشت نیز دآوری ناشایست است، که بلشویک ها انقلاب روسیه را ایجاد کرده باشند. اگرچه فعالان بلشویک در انقلاب ماه فوریه نقشی پر رنگ ایفا کرده بودند، اما بلشویک ها انقلاب روسیه را ایجاد نکرده بودند، بلکه روحیه مبارزه توده ها علیه حکمرانی سرمایه داری و وضعیت فاجعه بار کشور شرایط گریزناپذیر برای یک وضعیت انقلابی را بوجود آورده بودند. تروتسکی در «تاریخ انقلاب روسیه» این را توضیح می دهد: «آنها ما را به ایجاد خلق و خوی توده ها متهم می کنند. این اشتباه است، ما فقط سعی کردیم آن را تدوین کنیم.» مهم ترین مولفه یک سازمان مارکسیستی تدوین آگاهانه آن چیزی است که کارگران به شیوه ای نیمه آگاهانه یا ناخودآگاه در روابط و مناسبات تولیدی جامعه با آن روبرو هستند.

درباره حزب بلشویک باید در اینجا عنوان شود، که این حزب به خودی خود و یک باره در سال ۱۹۱۷ ظاهر نشد. جهان را نمی توان یک شبه تغییر داد. برپایی و ساخت یک حزب انقلابی زمان بر است و نیاز به انرژی فراوان سازندگان آن دارد.

مارکسیست‌های روسی کار خود را در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ با ایجاد هسته گروه‌های کوچکی که حلقه‌های مباحثه مارکسیستی را سازماندهی می‌کردند، آغاز کرده بودند. حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (RSDLP) به طور رسمی در سال ۱۸۹۸ ایجاد شد. انشعاب بلشویک‌ها و منشویک‌ها در سال ۱۹۰۳ رخ داد، جایی که آنها به جناح‌های بلشویک‌ها (به معنای «اکثریت»)، به رهبری لنین، و منشویک‌ها (به معنای «اقلیت») تبدیل شدند. بلشویک‌ها در دفاع از مارکسیسم سرسخت بودند و راه خود را در سال ۱۹۱۲ برای همیشه از منشویک‌ها جدا کردند، تا به یک حزب مستقل تبدیل شوند. امروز گاهی می‌شنویم که نیروهای چپ باید به سادگی با یکدیگر متحد شوند و اختلافات خود را کنار بگذارند. از ما می‌پرسند چرا این همه سازمان سوسیالیستی یا چپ وجود دارد؟ چرا «گرایش بین المللی مارکسیستی» IMT اینقدر بر تئوری مارکسیستی اصرار دارد؟ واقعیت این است که اگر گروه‌ها بدون توافق واقعی متحد شوند، نتیجه‌ای به جز فلج شدن در پی نخواهد داشت، چرا که اختلاف نظری در مورد هر موضوع مهمی ظاهر خواهد شد و سازمان "متحد" نمی‌تواند به حرکت خود ادامه دهد. یک قایق با دو نفر که در جهت مخالف پارو می‌زنند دایره‌وار به دور خود می‌چرخد.

هر گروه سیاسی باید دارای یک نظریه مشترک باشد. این یکی از با ارزش ترین درس های تاریخ بلشویسم است. همانطور که لنین در اوایل سال 1900 توضیح داد: «قبل از اینکه بتوانیم متحد شویم و برای اینکه بتوانیم با هم متحد شویم، اول از همه باید خطوط مشخصی از مرزبندی را ترسیم کنیم. در غیر این صورت، اتحاد ما کاملاً ساختگی خواهد بود، که سردرگمی غالب را پنهان و حذف ریشه‌ی آن را محدود می‌کند. بنابراین قابل درک است که ما قصد نداریم نشریه خود را صرفاً انبار دیدگاه‌های مختلف کنیم. برعکس، ما آن را با روح یک گرایش کاملاً تعریف شده انجام خواهیم داد. این گرایش را می‌توان با کلمه مارکسیسم بیان کرد.»

20 سال قبل از انقلاب روسیه، مارکسیست‌های حزب بلشویک با صبر و حوصله سازمانی را بر اساس یک برنامه مشترک ایجاد کردند، که فعالان حزب را با ایده‌های مارکسیسم آموزش می‌داد

و هدف آن ایفای نقش رهبری در جنبش کارگری بود. مطالعه تئوری و تاریخ برای ساختن یک سازمان انقلابی امروز ضروری است. اگر منشویک‌ها و سوسیالیست‌ها به حال خود رها می‌شدند، انقلاب به شکست می‌رسید. اما بلشویک‌ها با جلب نظر کارگران در سال ۱۹۱۷ توانستند مسیر دیگری را برای انقلاب روسیه پیش بگیرند. مسیری که بر اساس تجربه خود توده‌ها در فاصله ماه‌های فوریه و اکتبر بود. این همان چیزی است که تروتسکی در «طبقه، حزب و رهبری» توضیح می‌دهد:

«لایه‌های وسیع توده‌ها تنها به تدریج و تنها بر اساس تجربه‌ی خود طی چندین مرحله می‌توانند متقاعد شوند که رهبری جدید محکم‌تر، قابل اعتمادتر، وفادارتر از رهبری قدیمی است. مطمئناً، در جریان یک انقلاب، یعنی زمانی که رویدادها به سرعت پیش می‌روند، یک حزب ضعیف می‌تواند به سرعت تبدیل به یک حزب قدرتمند شود، مشروط بر اینکه به روشنی جریان انقلاب را درک کند و دارای کادرهای سرسخت باشد که با عبارات مست نمی‌شوند و از آزار و اذیت دچار وحشت نمی‌شوند. اما چنین حزبی باید قبل از انقلاب در دسترس باشد، زیرا فرآیند تربیت کادرها مستلزم مدت زمان قابل توجهی است و انقلاب زمان برای این کار را نمی‌دهد.» در روسیه، این حزب پیش از زمان انقلاب وجود داشت. در فوریه ۱۹۱۷ نزدیک به هشت هزار بلشویک وجود داشتند. در زمان به دست گرفتن قدرت در اکتبر همان سال، بر اساس دیدگاه سیاسی صحیح، تعداد اعضا به دوپست و پنجاه هزار نفر افزایش یافت.

نقش رهبری در حزب

اما بلشویک‌ها چگونه به دیدگاه سیاسی درستی دست یافتند؟ آیا وجود حزب به خودی خود کافی است؟ به قدرت رسیدن بلشویک‌ها روی یک خط مستقیم نبود. این یک واقعیت رایج شناخته شده نیست که بین مارس و آوریل ۱۹۱۷ رهبران در راس حزب بلشویک در داخل روسیه در آن زمان هیچ قصدی برای مبارزه برای قدرت نداشتند. در حالی که لنین و تروتسکی هنوز در تلاش بودند تا از

تبعید به روسیه بازگردند، رهبران اصلی بلشویک حاضر در پتروگراد در آن زمان، استالین و کامنف بودند. تحت رهبری آنها، روزنامه بلشویکی، پراودا، اساساً از سیاست منشویک‌ها بدینگونه دفاع می‌کرد که، برای کارگران «خیلی زود» است که قدرت را به دست بگیرند. برخی از فعالان درجه یک حزب بلشویک این عقاید را رد کردند. آنها با فعال بودن در میدان دیدند که دست گرفتن قدرت از طریق شوراها برای کارگران کاملاً ممکن و ضروری است. در واقع این شوراها بودند که بر کشور حکومت می‌کردند، اما همچنان باید قدرت خود را تثبیت می‌کردند. آنها به این استدلال که برای به دست گرفتن قدرت «خیلی زود» است، چه پاسخی می‌توانستند بدهند؟ همانطور که تروتسکی در تاریخ انقلاب روسیه توضیح می‌دهد: «این انقلابیون کارگری فقط فاقد منابع نظری برای دفاع از موقعیت خود بودند. اما آنها آماده بودند تا در نخستین فرصت به آن پاسخ دهند.» این فراخوان با بازگشت لنین به روسیه در آوریل ۱۹۱۷ انجام شد. در آن لحظه، لنین قاطعانه عنوان کرد، که طبقه کارگر که با دهقانان فقیر متحد شده بود، می‌توانست از طریق شوراها قدرت را در دست بگیرد، و نه تنها دهقانان را آزاد کند، صلح و نان را برای جامعه بیاورد، بلکه می‌تواند وظایف سوسیالیستی را همزمان آغاز کرده و انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی را تدارک ببیند.

در آوریل ۱۹۱۷ لنین تنها رهبر حزب بلشویک بود که از این دیدگاه دفاع می‌کرد (تروتسکی هنوز به روسیه نرسیده بود و تنها در ژوئیه به حزب پیوست). اما لنین به دلیل اقتدار شخصی بسیار زیاد خود، و به ویژه این واقعیت که سیاست او با تجربه مبارزان بلشویک در پایگاه مطابقت داشت، موفق شد دیدگاه خود را در کنفرانس حزب بلشویک که در اواخر آوریل برگزار شد، اتخاذ کند. از آن لحظه به بعد، حزب بلشویک، تحت رهبری لنین، این مهم را هدف خود قرار داد، که با صبر و حوصله ضرورت قدرت گرفتن شوراها را برای کارگران توضیح دهد. اگر لنین نمی‌توانست به روسیه برسد چه می‌شد؟ در یک انقلاب، زمان یک عامل کلیدی است. رهبران بلشویک ممکن است نیاز به قدرت شوراها را درک کرده باشند، اما هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که آنها آن را زمانی که کارگران هنوز در حال بسیج شدن بودند، درک می‌کردند. طبقه کارگر نمی‌تواند دائماً در مبارزه بماند. در

مقطعی، یا انقلاب پیروز می‌شود، یا تردید و بی‌تفاوتی شروع می‌شود. اگر لنین در سال ۱۹۱۷ مداخله نمی‌کرد، رهبری حزب بلشویک به احتمال زیاد فرصت به دست گرفتن قدرت را از دست می‌داد. بنابراین وجود یک حزب به تنهایی کافی نیست. بلکه آن حزب باید رهبری داشته باشد که بدانند به کدام سوی باید به جنبش درآید. انقلاب سوسیالیستی پیروزمندانه، بدون مشارکت طبقه کارگر ممکن نیست. اما این طبقه باید حزبی با رهبری کارآمد انقلابی داشته باشد و به یقین از عملکرد خود آگاهی یابد. اینها عناصر کلیدی موفقیت انقلاب های آینده هستند. در مقایسه بین اسپانیا و روسیه، ممکن است پرسیده شود: آیا این از اقبال طبقه کارگر روسیه بوده که توانسته روی فردی مانند لنین حساب کند؟ آیا تنها یک لنین اسپانیایی کافی بود تا همه چیز به درستی پیش رود اولاً، لنین خود لنین به دنیا نیامد؛ او، به نوعی، نتیجه‌ی جنبش کارگری روسیه بود. لنین نتیجه‌ی کار ساختن یک حزب انقلابی بود که به شدت به ایجاد آن کمک کرده بود. بدون حزب، لنین نمی‌توانست ایده‌های خود را در سال ۱۹۱۷ منتشر کرده و نقشی که ایفا کرد را بازی کند. اما به همین ترتیب، اعتبار لنین در حزبش از این واقعیت بر می‌آمد که او ۲۵ سال صبورانه مشغول به ساخت حزب بود. تروتسکی این ایده‌ها را به دقت در «طبقه، حزب و رهبری» خلاصه کرده است:

یک عامل بزرگ در بلوغ طبقه کارگر روسیه در فوریه و مارس ۱۹۱۷، لنین بود. لنین از آسمان نازل نشد. او تجسم سنت انقلابی طبقه کارگر بود. برای اینکه شعارهای لنین به بطن مردم راه پیدا کند، نیاز به وجود «کادر» انقلابی بود. حتی اگر تعداد آن‌ها از ابتدا کم بود؛ باید اعتماد کادرها به رهبری وجود می‌داشت، اعتمادی که بر اساس تجربیات گذشته بنا شده. نقش و مسئولیت رهبری همان عامل بزرگ در دوران انقلابی است.

همچنین در کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» می‌نویسد:

لنین عنصری اتفاقی در توسعه تاریخی نبود، بلکه محصولی از کل گذشته تاریخ روسی بود که در آن عمیقاً ریشه کرده و در آن جای گرفته بود. همراه با کارگران پیشگام، او در طول یک چهارم قرن

، در مسیر مبارزات آنها زندگی کرده بود... لنین بیرون از حزب نبود، او تجلی کاملی از حزب بود. او با تربیت کردن اعضای حزب، به واقع خودش را در حزب تربیت کرده بود.

رهبری انقلابی که لنین و بلشویک‌ها ارائه دادند نتیجه ربع قرن کار دقیق در ساخت یک سازمان بود.

با ساختن حزب، لنین به لنین تبدیل شد. هزاران بلشویک دیگر نیز، با ساختن حزب، رهبران جنبش کارگری شدند. گواه آن که در سال ۱۹۱۷، یک بلشویک به تنهایی در یک کارخانه می‌توانست تمام همکاران خود را به برنامه حزب جذب کند. این اعتبار از مجموع اقدامات قبلی برای ساخت حزب به دست آمده بود. ساختن حزب در ساخته شدن افراد تاثیرگذار در جنبش موثر بود. انقلاب روسیه نمونه ای بارز از نقش فرد در تاریخ است. ساختار یک سازمان انقلابی، یک تلاش جمعی، امکان ایجاد افرادی را فراهم می‌کند که می‌توانند نقش تعیین‌کننده‌ای در جنبش ایفا کنند. کل بزرگتر از مجموع بخش‌هایش است؛ و ساخت کل قوی‌تر بخش‌ها را تقویت می‌کند. باید از این درس‌ها برای امروز یاد بگیریم و تلاش کنیم که تجربه بلشویک‌ها را تکرار کنیم.

سرنوشت تراژیک و متفاوتی در انتظار رزا لوکزامبورگ، مارکسیست بزرگ و هم دوره ای بلشویک‌ها بود. در حالی که او تمام عمر خود در مبارزه با بوروکراسی اصلاح‌طلب در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) بود، اما او جناح انقلابی در حزب ایجاد و سازماندهی نکرد. کاری که لنین در RSDLP با بلشویک‌ها انجام داده بودند. اتحادیه اسپارتاکوس سال 1916 تأسیس شد که بیش از آنکه سازمانی انقلابی باشد، یک شبکه ی غیر متمرکز بود. وقتی انقلاب آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ شکل گرفت، اتحادیه کمترین ارتباطی با توده‌ها داشت. در دسامبر، اتحادیه خود را به حزب کمونیست تبدیل کرد. با این حال، از زمان شکل‌گیری، حزب تحت تأثیر فرقه‌گرایی بود که به شدت باعث از کار افتادن آن شد. فعالان حزب از کار در اتحادیه‌های حرفه‌ای انصراف دادند و حزب در انتخابات به مجلس ملی که فرصتی برای داشتن سکویی برای گسترش ایده‌هایش می‌داد، بی‌توجه ماند. در

این حزب کمونیست جوان، روزا لوکزامبورگ با این چپ گرایی تندرو مخالفت کرد. اما او گروهی از کادرها را در اختیار نداشت که شرایط سیاسی را به خوبی او درک کنند و قادر باشند ایده‌های او را انتقال دهند. حزب کمونیست آلمان مرتکب اشتباهات پی در پی شده بود. در ژانویه ۱۹۱۹، دولت سوسیال دموکراتیک قیامی از طبقه کارگر در برلین ترتیب داد تا بتواند کارگران پیش رو و بالاتر از همه حزب کمونیست را منزوی و سرکوب کند. عدم تجربه و ضعف حزب کمونیست در تاثیرگذاری بر کارگران باعث شد که برای این تحریک‌ها آمادگی نداشته باشند. در طول این رویدادها، لوکزامبورگ و کارل لیکنشت، دو رهبر برجسته ی حزب به قتل رسیدند. اینکه لوکزامبورگ یک حزب انقلابی را پیش از وقوع این اتفاق برپا نکرد، منجر به یک شکست تلخ و نهایتاً مرگ خودش و نابودی رهبری طبقه کارگر آلمان منجر شد. از آن زمان تا سال ۱۹۲۳، حزب کمونیست، محروم از دو رهبر اصلی خود، نتوانست طبقه کارگر آلمان را به سمت قدرت هدایت کند. انقلاب روسیه و آلمان برای بیان یک نکته مهم استفاده می‌شوند، اگرچه از دو زاویه مختلف: نیاز اساسی به رهبری انقلابی.

چند روز پیش از ترورش، روزا لوکزامبورگ نتیجه‌گیری‌هایی از اولین ماه‌های انقلاب آلمان کرد. نتیجه‌ای که او گرفت از "خودانگیزگی" که مدعیان پیروانی او به او نسبت می‌دهند، بسیار دور است. فقدان رهبری، در غیاب یک مرکزیت مسئول برای سازماندهی طبقه کارگر برلین، نمی‌تواند ادامه یابد. اگر قرار بر پیش روی علل انقلاب است، اگر پیروزی طبقه کارگر، اگر سوسیالیسم چیزی بیشتر از یک رویاست، کارگران انقلابی باید سازمان‌های رهبری مناسبی ایجاد کنند که قادر به راهنمایی و بهره‌برداری از نیروی مبارزاتی توده‌ها باشد.

رهبری جنبش‌ها در امروز

بر کسی پوشیده نیست که در سراسر جهان جنبش مارکسیستی برای یک دوره تاریخی به عقب رانده شده است. رونق اقتصادی پساجنگی، زمینه‌ای برای اصلاح‌طلبی در غرب فراهم کرد، در حالی که سقوط شوروی همراه با یک حمله ایدئولوژیکی بی‌سابقه علیه مارکسیسم بود. برخی

از مدعیان بلندپرواز مانند فرانسیس فوکویاما، حتی «پایان تاریخ» را اعلام کردند و آن را مدیون دموکراسی لیبرالی می‌دانستند. دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دوره‌ای از ناکامی و تحولات در جنبش کارگری بودند، در حالی که دهه ۱۹۷۰ دوره‌ای از جنبش‌های مردمی و انقلاب بود. اما رهبری جنبش کارگری به‌طور قابل توجهی به سمت راست افراطی کشیده شد. به عنوان مثال، در استان کبک کانادا، از دهه ۱۹۸۰، بزرگترین اتحادیه مرکزی کارگری استان «FTQ»، دیگر صحبتی از «سوسیال دموکراسی» به میان نیاورد، یا «CSN»، دومین اتحادیه بزرگ کارگری، از ایده‌های ضد سرمایه‌داری که در منشور "تنها روی ابزارهای خودمان حساب کنیم" بیان شده بود، دست کشید. امروزه، اغلب در صدر جنبش کارگری رهبرانی هستند که به جای بسیج اعضای خود، با رؤسای کارفرمایان همکاری می‌کنند. به عنوان مثال، رئیس فعلی «CSN» به مناسبت ۵۰ سالگی اتحادیه کارفرمایان، مرکز بورژوازی کبک، گفت: «گاهی اوقات در تضاد با یکدیگر هستیم و دیدگاه‌های متفاوتی داریم، اما زمانی که مسئله تولید اشتغال، ترویج شرایط کاری خوب و اطمینان از رشد اقتصادی کبک باشد، با یکدیگر به خوبی همراهی می‌کنیم.» این نه یک نمونه ی خاص، بلکه وضعیت رهبری جنبش کارگری امروز است.

در جنبش کارگری، یکی از حملات اصلی به مارکسیست‌ها، این برداشت ساده انگارانه است که ما را متهم می‌کند که اگر یک رهبری انقلابی وجود داشته باشد، کارگران همیشه در جنبش حاضر بوده و همیشه آماده اقدام خواهند بود. از نظر این افراد، ما طوری از رهبران اتحادیه‌ها انتقاد می‌کنیم که گویی رهبران می‌توانند با تردستی جنبش‌های جمعی را به وجود بیاورند. این ایده تصویری کاریکاتوری از تحلیل مارکسیستی از رابطه بین طبقه کارگر و رهبری آن است. همانطور که قبلاً توضیح داده شده است، کارگران دائماً در جنبش حضور ندارند. انقلاب‌ها استثنائات تاریخی هستند که ناگزیر از دل نزاع طبقاتی به وجود می‌آیند. اما قبل از یک انقلاب چه اتفاقی می‌افتد؟ نقش رهبری جنبش کارگری زمانی که وضعیت انقلابی نیست، یعنی در اکثریت اوقات، چیست؟

همانطور که قبلاً گفتیم، طبقه کارگر طبقه‌ای یک‌دست نیست. تا لحظه‌ی وقوع انقلاب، هستند لایه‌هایی از طبقه کارگر که نسبت به جنبش بی‌تفاوت و یا بدبین هستند، در حالی که دیگران تلاش می‌کنند با تهدید سرمایه داری مبارزه کنند. ناهمگونی و تناقض طبقاتی مشخصه‌های اجتناب ناپذیر از آگاهی طبقاتی هستند که باید برای آنها آماده باشیم.

رهبری اتحادیه‌ها در خلق یک جنبش از قدرت جادویی برخوردار نیستند. اما نقشی که یک رهبری درست می‌تواند در مبارزه طبقاتی ایفا کند، آماده‌سازی اعضای پایه، تعیین برنامه عمل و آموزش اعضای اتحادیه به منظور به وجود آوردن یک جنبش مردمی است. در واقع، امکان آموزش کارگران به الزام مطالبه و روش‌های مبارزه راه را برای ساخت یک جنبش مردمی میسر می‌کند. یک نمونه عالی از آنچه رهبری سیاسی کارآمد می‌تواند انجام دهد، را می‌توان در اعتصاب دانشجویان در سال ۲۰۱۲ در کبک مشاهده کرد. در سال ۲۰۱۰، دولت لیبرال کبک اعلام کرد که هزینه‌های تحصیل افزایش خواهد یافت. از قبل، فعالان دانشجویی شروع به سازماندهی کرده بودند. در مارس ۲۰۱۱، افزایش ۷۵ درصدی شهریه به طور رسمی اعلام شد و قرار شد در پاییز ۲۰۱۲ اجرایی می‌شود.

رهبری «ASSE» رادیکال‌ترین اتحادیه دانشجویی در آن زمان، سال ۲۰۱۱ را صرف آموزش دانشجویان درباره‌ی چيستی افزایش شهریه کرد و دانشجویان را با برنامه آگاهانه برای سازماندهی یک اعتصاب عمومی نامحدود بسیج کرد. برخی از فعالان «ASSE»، که بسیاری از آنها تمایلات آنارشیستی داشتند، مطمئناً دوست ندارند که اصطلاحات «رهبری» یا «رهبر» به آنها متصل شود، اما شما نمی‌توانید با تغییر نام واقعیت را تغییر دهید - آنها قطعاً نقش رهبری را ایفا می‌کردند، و اتفاقاً آن را به خوبی اجرا کردند! با برنامه آگاهانه برای سازماندهی اعتصاب، و از آنجا که این روش‌های مبارزه چیزی بود که جنبش در مواجهه با یک دولت انعطاف ناپذیر به آن نیاز داشت، رهبری «ASSE» بزرگترین اعتصاب دانشجویی در تاریخ آمریکای شمالی را ترتیب داد.

ایفای نقش رهبری به هیچ وجه با مشارکت کامل مردمی در تضاد نیست. برعکس - به این دلیل بود که رهبری ASSÉ توانست به هزاران نفر در مبارزه با افزایش شهریه جهت دهد، که آن، روحیه مبارزاتی و خلاقیت صدها هزار دانشجوی درگیر در جنبش در سراسر کبک را آزاد کرد.

نمونه اعتصاب دانشجویی نقش یک رهبری کارآمد را نشان می دهد. نشان دادن راه رو به جلو شرایطی را برای هزاران نفر ایجاد می کند تا فعالانه در مبارزه شرکت کنند. مطمئناً رهبران «ASSÉ» اشتباهاتی مرتکب شدند. در تابستان 2012، زمانی که لیبرال ها انتخابات را اعلام کردند، از حمایت حزب «کبک سولیدر»، تنها حزب اصلی حامی آموزش رایگان، خودداری کردند و در عوض اساساً انتخابات را نادیده گرفتند، در حالی که اکثر دانشجویان به اعتصاب پایان دادند تا برای بیرون راندن لیبرال ها مبارزه کنند. ما کل فرآیند را در جای دیگری تحلیل کرده ایم. اما این اشتباه درس اصلی را از بین نمی برد: نیاز به رهبری. مسئله رهبری یک مسئله مهم و حیاتی در جنبش کارگری و اتحادیه های کارگری در سراسر جهان است. چند بار می شنویم که کارگران ظاهراً نمی خواهند مبارزه کنند؟ اینکه نمی توانید با بشکن زدن اعتصابی را سازماندهی کنید؟ در کبک، اتحادیه های بخش دولتی بیش از یک سال است که در حال مذاکره هستند. دولت راستگرای «CAQ» تسلیم نمی شود و شرایط مضحکی را برای کارگران خود ارائه می دهد. در حالی که برخی از اتحادیه های معلمان به سمت اعتصاب همه جانبه حرکت می کنند، اتحادیه های دیگر معلمان تنها به دستورات پنج روزه رای داده اند تا «در زمان مناسب» اجرا شوند. ما در جای دیگری از این وضعیت انتقاد کرده ایم. در یک جلسه عمومی که توسط «گروه فایت بک» در کبک سازماندهی شد، یک نمایندگان محلی یکی از این اتحادیه ها با دستور اعتصاب پنج روزه دیدگاه خود را در مورد نقش رهبری اتحادیه به این ترتیب توضیح داد:

تصمیم گیری [در مورد اعتصاب] بر عهده ما [رهبری اتحادیه] نیست، این بر عهده اعضای ما است، و اگر ما به آنها اطلاع دهیم می توانند تصمیم بگیرند... در [اتحادیه ی] FSE ما می توانستیم برای اعتصاب همه جانبه فراخوان دهیم، اما در «پلاتو» [شاخه های اتحادیه] من هیچ نماینده ای را نمی

بینم که بگوید «برای یک اعتصاب فراگیر، به پیش!»... ما باید اطلاعات را به اشتراک بگذاریم، وقتی [رهبران] اتحادیه هستیم، عروسک خیمه شب بازی هستیم، نه آنهایی که باید به مردم بگویند چه کاری انجام دهند... در مجمع عمومی محلی من، اگر کسی بیاید و بگوید «من یک اعتصاب فراگیر می خواهم»، فکر کنم از خوشحالی منفجر می شوم. این منطق که در اینجا به نهایت رسیده است، در سراسر جنبش یافت می شود. اینکه اگر کارگران از یک اعتصاب فراگیر حرفی نزنند، رهبران اتحادیه ها نباید آن را به عنوان پیشنهاد ارائه کنند. منطق پیشگویی خودساز است که اگر رهبران کاری انجام ندهند و راه حل جسورانه ای را به اعضا پیشنهاد نکنند (چیزی که در نظر گرفته می شود «به مردم بگویند چه کاری انجام دهند»)، پس طبیعی است که کارگران اطمینان به ادامه مبارزه نداشته باشند و به راه های جدی برای مبارزه فکر نکنند.

ما نمی گوئیم که می توان یک جنبش مردمی را با ضرب شستی سازماندهی کرد. اما آنچه ما می گوئیم این است که نقش رهبران اتحادیه ها رهبری است، نه اینکه فقط یک دفتر اطلاع رسانی باشند و منتظر بمانند تا خود اعضا به نتیجه گیری ریشه ای برسند. رهبری اتحادیه باید برنامه ریزی کند، اعضا را آموزش دهد، به آنها اعتماد کند و از این طریق شرایطی را ایجاد کند که اعضای آن بتوانند راه مبارزه طبقاتی سازش ناپذیر را در پیش بگیرند - درست مانند رهبری جنبش دانشجویی در سال ۲۰۱۲.

ساخت رهبری سوسیالیستی برای جنبش

در حال حاضر، جنبش کارگری توسط افرادی هدایت می شود که به نظام سرمایه داری اعتقاد دارند و باور ندارند که می توان آن را سرنگون کرد. رهبران اتحادیه از شرایط کارگری دور شده اند. آنها حفظ وضع موجود را به مبارزه با روسا ترجیح می دهند. آنها شک دارند و به خلاقیت و روحیه جنگندگی اعضای خود اعتقادی ندارند.

رهبری کنونی جنبش کارگری به طور فزاینده‌ای با واقعیت سرمایه‌داری در تضاد کشیده خواهد شد. ریاضت به زودی در دستور کار قرار خواهد گرفت. سرمایه‌داری بیش از پیش خود را به همان شکلی که واقعاً هست نشان خواهد داد؛ وحشت بی پایان برای کارگران. اولین نشانه‌های آن را هنگام شیوع کووید-۱۹ مشاهده کردیم. اما اگر رهبران جنبش کارگری جلوی حمله به حقوق کارگران را نگیرند، چه خواهد شد؟ آنها در چشم کارگرانی که قرار است نماینده آنها باشند، بی اعتبار خواهند شد. تروتسکی چگونگی توسعه این فرآیند را توضیح می‌دهد: رهبری در فرآیند برخورد بین طبقات مختلف یا اصطکاک بین لایه‌های مختلف در یک طبقه خاص شکل می‌گیرد. پس از شکل‌گیری، رهبری همواره بالاتر از طبقه خود قرار گرفته و در نتیجه در معرض فشار و نفوذ از سوی طبقات دیگر می‌شود. پرولتاریا ممکن است برای مدت طولانی رهبری را تحمل کند که قبلاً دچار انحطاط درونی کامل شده است اما هنوز فرصت ابراز این انحطاط را در میان رویدادهای بزرگ نداشته است. یک شوک تاریخی بزرگ لازم است تا تضاد بین رهبری و طبقه را آشکار کند. کووید-۱۹ و بحران اقتصادی که تازه شروع شده است، یکی از این شوک‌های تاریخی است. در سراسر جهان، خشم توده‌ها در حال افزایش است. کارگران از بیکاری و نزول شرایط زندگی و کار رنج می‌برند، در حالی که ثروتمندان در حال جمع‌آوری ثروت هستند که روز به روز در حال افزایش است. در حالی که در عصر انقلاب در سراسر جهان هستیم، رهبری جنبش کارگری هنوز در گذشته گیر کرده است.

بنابراین وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها چیست؟

یکی از فعالان «کارگران صنعتی جهان» (IWW در [مقاله](#) اخیر خود با عنوان «رهبران سوسیالیست اتحادیه‌ها را نجات نمی‌دهند» می‌گوید: مردم فکر می‌کنند که رهبری به داشتن کرسی و منصب است، که به واسطه انتخاب شدن در یک جایگاه، همه اعتبار را کسب کرده و همه به او گوش خواهند داد - چنین چیزی واقعیت ندارد. نکته در سازماندهی افراد است و جایگاه سندیکایی یا نمایندگی رسمی یک اتحادیه کمکی به این نکته نخواهد کرد اما مانع آن نیز نخواهد بود.

ما به یک معنا با رفقای آنارکو سندیکالیست خود موافقیم وقتی آنها به گرایش «سوسیالیسم فردی» حمله می‌کنند. کسانی که سعی در تحمیل رهبری از طریق سازمان های پوشالی هستند و دم از اجرای سیاست های اساسی سوسیالیستی می‌زنند. موارد متعددی وجود دارد که فعالان کارآمد از راه های میانبر برای رسیدن به بدنه ی رهبری استفاده کرده اند که نهایتاً منجر به انزوای آنها و بلعیده شدن توسط بروکراسی می شود. مارکسیست‌ها اساساً مخالف به کارگیری جایگاه رهبری در خلا پایگاه اجتماعی هستند. اما این دوگانگی بین سازماندهی مردمی و رهبری اتحادیه اساساً ناقص است و فقط نیمی از مشکل را می‌بیند. در واقع، بسیاری از رهبران اتحادیه‌های اصلاح‌طلب با این ایده موافق هستند که رهبران منتخب نمی‌توانند در سطح مردم سازماندهی کنند، چرا که از انجام آن مبرا هستند.

علاوه بر این، سازماندهی در پایگاه خود، یعنی مثلاً در جایی که کار می‌کنید، خود عمل رهبری است - به این معنی که همکاران خود را به سمت یک مسیر خاص هدایت کنید. اما بعد از آن چه می‌شود؟ اگر رهبری یک اتحادیه فعالانه به دنبال ایجاد تشویش باشد، چه خواهد شد؟ چگونه می‌توان در برابر آن ایستاد؟ اگر نتوان این افراد را با رهبرانی که برای جنگیدن آماده اند، جایگزین کرد، به این معناست که رهبری را به افراد ناکارآمد واگذار کرده‌ایم. در مقابله با دشمنان طبقاتی، در مقابله با رهبر-نما های ضد مردم، ناگزیر به الزام وجود رهبری درست در جنبش برمی‌گردیم. بنابراین، نقش سوسیالیست ها در جنبش کارگری چیست؟ ما باید در میان افراد درجه یک سازماندهی کنیم، از روش های مبارزه طبقاتی دفاع کنیم، کارگران را درباره‌ی الزام مبارزه با سرمایه داری آموزش دهیم. بر این اساس می‌توانیم اعتماد و اقتدار سایر کارگران را برای تصدیق پست های رهبری در اتحادیه ها و رهبری جنبش به دست آوریم. بهترین راه برای به عمل رساندن تمامی این‌ها همان حضور در سازمان انقلابی است.

هستند افرادی که در مراتب بالایی اتحادیه‌ها خود را سوسیالیست می‌خوانند. اما عاجز از «نجات اتحادیه‌ها» هستند. مشکل این است که آنها منزوی هستند، آنها سازمانی ندارند که اجازه دهد

سیاست‌های سوسیالیستی را به دیگر اجزای منفعل رهبری، اعمال کنند. برای داشتن وزن واقعی در جنبش، باید کسانی را که ضرورت سوسیالیسم را درک کرده اند، در همان سازمان متحد کرد. تاریخ بیش از یک بار، و نه فقط در جنبش کارگری، نشان داده است که چه بر سر سوسیالیست‌ها یا رادیکال‌هایی می‌آید که به سازماندهی انقلابی نمی‌پردازند. به ناچار این افراد در برابر سازمان‌های موجود تسلیم خواهند شد. به عنوان مثال، آنجلا دیویس، یک فعال سابق کمونیست بسیار مورد احترام، مدت‌ها پیش از ایده ایجاد یک حزب انقلابی دست کشید. او در انتخابات گذشته از حزب دموکرات و جو بایدن حمایت کرد. همین امر در مورد نوام چامسکی آنارشیست یا دیوید هاروی آکادمیک به ظاهر مارکسیست نیز صدق می‌کند. سیاست از طریق سازمان‌ها انجام می‌شود، وقتی آلترناتیوی ساخته نشود، ناگزیر در دام «شر کمتر» خواهیم افتاد.

خوش بینی انقلابی

آگاهی طبقاتی چیزی است که خیلی سریع رشد می‌کند. چند نفر از دانشجویان قبل از شرکت در اعتصاب‌ها چیزی از افزایش شهریه می‌دانستند؟ چند نفر از آنها قبل از تجمع‌ها علاقه‌ای به این کار داشته‌اند؟ سؤالات یکسانی را می‌توان از هر جنبش توده‌ای یا انقلاب پرسید. آگاهی محافظه کارانه است، اما پتانسیل آن را دارد که رادیکال و انقلابی شود.

شکاکان خود را بر روی بخش ضعیف طبقه کارگر، بر لایه‌های بی‌روح آن قرار می‌دهند و به این نتیجه می‌رسند که انقلاب امکان پذیر نیست. برعکس، مارکسیست‌ها خود را بر پتانسیل انقلابی عظیم طبقه کارگر بنا می‌کنند. نه، کارگران همیشه آماده رهبری انقلاب نیستند. اما با مبارزه برای ایده‌های سوسیالیستی برای به دست آوردن اقتدار در جنبش کارگری، می‌توانیم در زمان حرکت توده‌ها به انقلابی پیروزمند کمک کنیم.

شیوع کووید-۱۹، فاجعه‌ای بی‌سابقه برای میلیون‌ها کارگر در سراسر جهان بوده است. اما از این آشوب، نسل جدیدی از جوانان ظاهر می‌شود که می‌خواهند علیه نظام سرمایه‌داری مبارزه کنند. جنبش مردمی بزرگی که در ایالات متحده در پی قتل جورج فلویید آغاز شد، نشان داد که حتی بزرگترین قدرت امپریالیستی هم گریزی از خشم عمومی ندارد. سراسر جهان شرایط برای بروز جنبش‌های انقلابی فراهم است و خوش بینی پایدار و انقلابی مارکسیست‌ها بر همین استوار است.

انقلاب سوسیالیستی خود به خود اتفاق نخواهد افتاد. این امر مستلزم آن است که فعالان آگاهانه از یک برنامه سوسیالیستی در درون جنبش دفاع کنند. یک فعال سوسیالیست منزوی، نمی‌تواند کاری را از پیش ببرد. اما با متحد شدن در زیر یک پرچم مشترک، با یک برنامه مشترک و ایده‌های مشترک، می‌توان تأثیری بی‌نهایت بیشتر از هر فعال منفرد داشت. با پیوستن به یک سازمان انقلابی، خود را می‌سازید و به ساخته شدن دیگران کمک می‌کنید. با پیوستن به یک سازمان انقلابی، به جای پذیرش و تسلیم شدن در برابر آنها، آلترناتیوی برای سازمان‌های موجود می‌سازید که طبقه کارگر را از شکستی به شکست دیگر فرو می‌کشند. با پیوستن به یک سازمان انقلابی، شما کمک می‌کنید تا ایده‌های مارکسیسم را به گونه‌ای به طبقه کارگر منتقل کنید که هیچ فردی به تنهایی قادر به انجام آن نیست. این چیزی است که گرایش بین‌المللی مارکسیستی به کارگران و جوانان ارائه می‌دهد. از شما دعوت می‌کنیم به این پروژه که از همه ما بزرگتر است بیونید.

آخرین جملات را به تروتسکی می‌سپاریم که چند ماه قبل از ترورش این سطور الهام‌بخش را برای ما به یادگار گذاشت: جهان سرمایه‌داری هیچ راه نجاتی ندارد، مگرمرگی طولانی و عذاب‌آور. باید برای سال‌های طولانی، اگر نگوییم دهه‌ها، جنگ، قیام، آتش‌بس و جنگ‌های جدید و قیام‌های جدید آماده شد. یک حزب انقلابی جوان باید بر این اساس پا گرفته باشد. تاریخ، فرصت‌ها و امکانات متعددی فراهم می‌کند تا خود را محک بزند، تجربه کند و به بلوغ برسد. هرچه صفوف پیش‌تازان

سریعتر در هم آمیخته شود، دوران تنش‌های خونین کوتاه‌تر می‌شود، جهان از تخریب کمتری رنج می‌برد. اما مادامی که یک حزب انقلابی در رأس پرولتاریا قرار نگیرد، این مساله بزرگ تاریخی هرگز حل نخواهد شد. مسئله سرعت و ضرباهنگ وقایع از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. اما نه چشم انداز کلی تاریخی و نه جهت سیاست ما را تغییر می‌دهد. نتیجه گیری ساده است: باید کار آموزش و سازماندهی پرولتاریای پیشرو را با انرژی ده بار بیشتر ادامه داد.